

تفسیر و تحلیل مرگ گریزی و جلوه‌ی آن در خلق شخصیت‌های

رویین تن ملل جهان

(با تأکید بر وجوه اشتراک شخصیت‌های اسفندیار، آشیل، زیگفرید و بالدر)

دکتر علی محمد مؤذنی^۱، شهربانو گنجه^۲



تاریخ دریافت: ۹۶/۱۰/۱۱

تاریخ پذیرش: ۹۷/۰۳/۰۹

چکیده

آدمی از ابتدا سوال‌ها و چالش‌هایی را پیش روی خود دیده و همواره سعی بر آن داشته است که جوابی برای این پرسش‌های خود بیاید. یکی از این مسائل که از همان دوران آغاز زندگی بشر گریبان‌گیر وی بوده است، هویت و ماهیت مسئله‌ی مرگ بوده است، چون موجودی که تشنه‌ی بقا بوده است را به سوی فنا و نابودی می‌کشاند. انسانی که با مشکل حل ناشدنی و گریزناپذیر مرگ رویاروی بود در ضمیر خویش به دنبال راه‌هایی می‌گشت تا تسلی خاطر آشفته‌ی خویش را نه در دنیای بیرون، بلکه در جهان ذهن خویش جستجو کند. تکاپوی همه‌ی اقوام و ملل در تمام دوران سبب گشت تا آن‌ها به خلق شخصیتی توانمند دست بزنند که از فنا، و آسیب و گزند در امان باشد و به نوعی نامیرا و ابدی باشد و به این دلیل است که در فرهنگ‌ها، اساطیر و آثار حماسی ملل مختلف شخصیت‌هایی را می‌بینیم که ویژگی‌های مشابهی دارند و برجسته‌ترین ویژگی این اسطوره‌ها، رویین‌تنی است.

در این پژوهش سعی می‌کنیم با بیان مشترکات چهار شخصیت، که از مشهورترین قهرمانان رویین‌تن ملت‌ها به حساب می‌آیند ریشه‌ی مشترک خلق این آثار و تلاش برای تدبیر مرگ‌اندیشی بشر پیشین را نشان دهیم.

واژه‌های کلیدی: اسطوره، حماسه، رویین‌تنی، مرگ‌گریزی، اسفندیار، آشیل، زیگفرید، بالدر.

۱. استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. (نویسنده مسئول) moazzeni@ut.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد خلخال، خلخال، ایران. Masnavi1371@gmail.com

مقدمه:

بشر همواره در پی یافتن پاسخی برای سؤالات بی‌شمار خویش در برابر جهان پر رمز و راز پیرامون خود بوده است و یافتن پاسخ این ابهامات را راه‌گیزی برای رهایی از حیرت‌ها، شگفتی‌ها و از همه مهم‌تر ترس‌های خویش در جهان گسترده‌ای که در آن زیست می‌کرده، می‌دانسته است.

مبهم‌ترین و ناگشودنی‌ترین این رموز و در عین حال وحشت‌آورترین آنها پدیده‌ی مرگ و انتقال به جهان مردگان بود. پدیده‌ای که انسان از آن هیچ نمی‌دانست و آنچه که او را به تکاپوی دو چندان می‌انداخت عدم یافتن راه‌تدبیری کارا برابر این حادثه بوده است. اقوام گوناگون و ملل کهن پیشینه‌ای از افکار و عقاید دیرینه را به همراه خود دارند که در اندیشه‌های اسطوره‌ای و افکار آرمانی آنها قابل ردیابی و بررسی است. اسطوره‌هایی که متضمن سرگذشتی مینوی و روایتگر اندیشه‌های زمان‌آغازین‌اند.

آفرینش، آیین‌ها، مراسم، باورها و معتقدات او در باب زندگی، مرگ، تهدیدهای طبیعت پیرامون، رازناکی‌ها و رمزآلودگی‌های هستی‌ای که او را احاطه کرده بود در پیوند مستقیم او با همه‌ی این عناصر ظهور و بروز می‌یافت و گونه‌ای خاص از زیستن را برای او به دنبال داشت که این شیوه‌ی حیات باورها و معتقدات خاص خود را نیز در پی داشت چنانکه در کم و کیف اسطوره‌های این اقوام کهن بازتاب یافته است. اسطوره‌هایی که می‌توان آنها را تاریخ پیش از تاریخ نامید که بر ما آشکار می‌سازد قبل از این تاریخ مکتوب از چه جنس افکاری ذهن بشر را به خود مشغول می‌داشته است و چه اندیشه‌ها و باورهایی به آنها می‌آموخته که چه کسی هستند، چه جایگاهی در جهان هستی دارند، با چه دشواری‌هایی روبه‌رو هستند، چه شیوه‌ای برای غالب آمدن بر این دشواری‌ها و تهدیدها، از دشمنان تا بیماری‌ها و مهمتر از همه‌ی آنها مسئله‌ی مرگ در دسترس اوست و راه صحیح برای زیستن در این جهان سراسر شگفتی و ابهام برای آنها چیست.

در جهان بی‌کران اندیشه‌ی بشری همه چیز از نیک و بد و زشت و زیبا از وحدتی عجیب برخوردار است. و آنچه برخی از اندیشه‌ها را هم‌جاودانه می‌سازد، همان پیوندی است که ایران را به یونان، یونان را به مصر، مصر را به روم و نهایتاً تمام جهان را فراتر از حد مرز و

رنگ و نژاد به هم متصل می‌سازد، و کمربندی شگفت از اندیشه‌های روشن و تیره و نشانه‌های فرهنگ‌های متفاوت بر کمر حیات بشری می‌بندد.

شگفت‌تر آنکه این اندیشه‌ها که از وحدتی ناگزیر برخوردارند هر یک استقلالی ویژه دارند. ولی اگر جامه‌های رنگارنگ فرهنگ، سنت، آداب، و در واقع جامه‌ی صفات عارضی را از تن این اندیشه‌ها برکنیم و آن را عریان بنگریم، تنی یکپارچه از اندیشه نزد ملت‌ها خواهیم یافت. تنی که گاه آرزوی مشترک بی‌مرگی، گاه رویای رویین‌تنی، گاه هوس دست‌یافتن به قدرت آینده‌نگری و گاه تولد شخصیت‌های اساطیری ملل را باعث است. شخصیت‌هایی که گویی دو همزاد از یک مادر، در یک زمان و یک مکان‌اند سپس هر یک در زمان دیگر و مکانی دیگر از آداب و سنن مکان خاص خود شیر نوشیده، بزرگ شده و رخت بلوغ بر تن کرده‌اند.

پیشینه پژوهش

با توجه به تحقیقات انجام شده با وجود پژوهش‌های فراوان در باب رویین‌تان، نوشته‌های پراکنده‌ای وجود دارد که به رویین‌تان و معرفی آنها پرداخته‌اند مانند: پایان‌نامه با عنوان رویین‌تنی در اساطیر و حماسه‌های مشهور ایران و جهان از بهجت بیرانوند، مقاله‌ی رویین‌تنی و نامیرایی در ادبیات داستان از ایلمیرا دادور (پژوهش ادبیات معاصر جهان، ۱۳۸۴، دوره‌ی دهم، شماره‌ی ۲۴)، مقاله‌ی جاودانگی رویین‌تنی در ادب جهانی نوشته‌ی ایرج کلانتری (نشریه‌ی پیام باستان شناس، ۱۳۸۷، دوره‌ی ۵، شماره‌ی ۹) و بسیار آثار پژوهشی استوار و دقیق، متوسط و کم‌مایه‌ی دیگر در همین زمینه اما به طور خاص و ویژه این چهار شخصیت در یک تحقیق یک پارچه در کنار هم برای اثبات ریشه‌ی مشترک مرگ‌اندیشی و چاره‌گری بشر برابر آن به کار گرفته نشده‌اند.

پیش از پرداختن به بدنه‌ی اصلی پژوهش لازم به ذکر است که تحقیق حاضر با تأکید بر شخصیت‌های رویین‌تن اسفندیار، آشیل، زیگفرید و بالدر انجام شده است و هر بخش از تحقیق که به این مسئله تصریح نشده است منظور همین چهار شخصیت هستند هرچند که بسیار از نکات بیرون آمده از تحقیق پیش‌رو قابل تعمیم به سایر اساطیر رویین‌تان و حماسه‌های پرورش

روش تحقیق

این گفتار بر پایه‌ی روش توصیفی - تحلیلی، زیرمجموعه‌ی روش کتابخانه‌ای فراهم آمده است.

بحث و بررسی

اسطوره

اسطوره به نوعی از شناخت و تلقی عاطفی از انسان و جهان او گرایش دارد و حماسه که مرز بین اسطوره و تاریخ است به شناختی عقلانی‌تر نزدیک می‌شود. به عبارت دیگر حماسه پای‌ی در افسانه و پای‌ی در تاریخ و واقعیت دارد. در حالی که به سمت واقعیت گام برمی‌دارد نگاهی به عقب و افسانه‌های پشت سر نیز دارد. حماسه هر قدر از جنبه‌ی اسطوره‌ای خارج شود به وقایع تاریخی نزدیک‌تر می‌شود و ارزش حماسی خود را از دست داده، از ارزش تاریخی بیشتری برخوردار می‌گردد. در هر یک از این اسطوره‌ها و حماسه‌ها که دقیق می‌شویم با وجود خوارق عادات و شگفتی‌های بسیار پاره‌هایی از حقایق را نیز مشاهده می‌نماییم. حقایقی که مربوط به اندیشه‌ی انسان‌های پیش از ما هستند که به آنها باور داشته‌اند و آنها را جدی می‌انگاشته‌اند.

«اسطوره و حماسه به عنوان گونه‌ای از فرهنگ عامه، پیش از ظهور ادبیات پدید آمده و با ادبیات ملل ارتباط تنگاتنگی پیدا کرده است. با وجود تفاوت‌های فراوان بین انسان‌ها و فرهنگ‌ها، از نظر اسطوره و حماسه شباهت‌های مشترک فراوانی بین آنها وجود دارد.» (ممتحن، ۱۳۹۳: ۲) «برخی پژوهشگران بر این باورند که اسطوره نقطه مقابل تاریخ است. اما گروهی نیز بر این باورند که اسطوره‌ها، تنها قصه و داستان‌های خیالی صرف نیستند، بلکه خود تاریخ هستند، آن هم تاریخ، به مفهوم راستینش، نه دروغین. آنها می‌گویند اسطوره تاریخ مقدسی است که حکایت از راز آفرینش می‌کند و منشاء ازلی هر آیین، هر پندار و کرداری است که در زمان آغاز اساطیری یک بار برای همیشه به وقوع پیوسته و از آن پس به صورت «نمونه» درآمده است. یعنی نمونه‌ای که خط مشی انسان‌ها و مراسم آیینی و عبادی آنها را تنظیم می‌کند و به آنها اعتبار می‌بخشد.» (جعفری، ۱۳۹۵: ۶)

از این منظر اسطوره آغاز جهان، آغاز بشریت، آغاز زندگی و مرگ، آغاز پیدایش انواع حیوانی و نباتی، آغاز شکار، آغاز کشاورزی، آغاز آیین است و بالاخره از دید آنان اسطوره همان وقایع دیرینه‌ای است که معطوف به زمان دور گذشته که آغاز و مبدأ زندگی امروزی است و بر اساس آن ساخت فعلی جامعه نظام یافته است، می‌باشد. (شایگان، ۱۳۵۵: ۱۰۲-۱۰۵)

باری ریشه اسطوره یا میتولوژی معطوف به ازمینه بسیار دور تاریخ است، یعنی آغاز خلقت و پیدایش زندگی، بدان وقت که انسان در تکاپوی شناخت گوهر خویش و جهان اطراف است و در نتیجه پرسش‌های زیادی در ذهن خود می‌پرورد، اما هنوز پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای برای آنها ندارد.

پس گام‌های استواری در جهت شناخت خود و پیرامونش برمی‌دارد تا شاید که بتواند خود را از حیرت و سرگردانی برهاند. به همین جهت به اساطیر پناه برده است تا در گذرگاه زندگی، پرده از مبهمات خود بردارد و به مفاهیمی که در نظام اندیشه خویش طرح کرده است، صورتی مدون بدهد. بنابراین اسطوره‌ها، نمودار آگاهی و بیداری شعور آدمی در مسیر پریپیچ و خم تاریخ است و معرف دانش اولیه انسان‌هاست. در هر حال اگرچه پژوهشگران تا کنون موفق نشده‌اند به تعریف دقیق و همه‌جانبه‌ای برای اسطوره دست یابند، باری باید آگاه بود که تاریخ و اسطوره هرگز جدا از یکدیگر نیستند. چراکه در هر دوی تاریخ و اسطوره ترس و بیم، کین و مهر، آرزوها و کنش‌های آدمی متبلور می‌شوند، بنابراین باید بپذیریم که وجه مشترک تاریخ و اسطوره در این است که هر دو بیانگر سرگذشت انسان و جهان پیرامون اوست. (جعفری، ۱۳۹۵: ۶)

رویین‌تنی

رویین‌تن کسی است که اندامی چون روی دارد. استوار. که از استواری حربه بدان کار نکند. آنکه بدنی نیرومند و محکم دارد و ضربت اسلحه بر بدنش کارگر نباشد. (فرهنگ فارسی معین)

«رویین‌تنی به معنی آسیب‌ناپذیری بدن در برابر زخم افزارها در گزارش نمادین، نشان آرزوی انسان برای دستیابی به جاودانگی و بی‌مرگی است.

آرزویی که از همان آغاز، درونمایه‌ی نخستین حماسه‌ی بشر، گیل‌گمش، را به خود ویژه کرده، و از آن پس در قالبهایی چون تلاش برای رسیدن به آب حیات، درخت یا گیاه زندگی

بخش، رویین تنی آشنا شده است، و از آنجا که خواست همگانی و مشترک تمام انسانها بوده، نموده‌ها و گونه‌های مختلف آن نیز در میان بیشتر اقوام و ملل جهان بر جای مانده است.» (آیدنلو، ۱۳۷۹: ۱)

اشتراک ذهنی بشر در ساختن و پرداختن چنین آرزوها و اندیشه‌هایی طبیعتاً وجوه اشتراکی نیز در داستانها و شخصیت‌های اساطیری این حماسه‌ها به وجود می‌آورد. این اشتراک گاه به شکلی طبیعی که ناشی از یکی بودن زمینه‌ی اندیشه‌ها و زندگی بشر است به وجود می‌آید و گاه تأثیر پذیری ملل از یکدیگر وجوه اشتراکی محدود را باعث می‌شود. (امیرقاسمی، ۱۳۶۸: ۲) رویارویی با چهره‌های گوناگون مرگ زندگی و مرگ، انسان‌های روی زمین را به هم پیوند می‌زند و همین اشتراک در زندگی و مرگ پهلوانان ملل نیز جلوه می‌کند. (همان: ۳)

چنانکه آمد اندیشه‌ی رویین تنی که ریشه‌ای کهن دارد، کنایه‌ای از آرزوی بشر به آسیب‌ناپذیر ماندن است، و این خود می‌پیوندد به آرزوی بی‌مرگی و عمر جاوید. انسان از قدیم‌ترین زمان می‌خواسته است که زندگی خود را بر روی خاک هرچه درازتر کند، و حتی آن را به صورت ابدی در آورد. اهمیت موضوع به حدی است که کهن‌ترین اثر ادبی که بر جای مانده است، حاوی این معنی است و آن حماسه‌ی گیل‌گمش پادشاه و پهلوان نیمه ایزد سومری است... در ادبیات جهان، این خصیصه به چند قهرمان نسبت داده شده است. (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۱-۲)

نکته‌ی لازم به ذکر در این باب این است که در تمامی اسطوره‌های مربوط به رویین‌تنان جهان، مرگ نقطه‌ی اشتراک است. رویین‌تن‌های اساطیری نیز باید بمیرند. هر انسانی از ضعفی خاص در وجود خویش رنج می‌برد و تجسم کامل این ضعف درباره‌ی مرگ‌پذیر رویین‌تن است. نقطه‌ی مرگ‌پذیر رویین‌تن سمبولی از آسیب‌پذیر متخلخل است و مجموعه‌ی این نقطه‌ها و منفذها در وجود اساطیری رویین‌تن به منفذی عظیم برای عبور مرگ تبدیل می‌شود. (امیرقاسمی، ۱۳۶۸: ۳)

روزگار پهلوانان

آثار حماسی و رزمی، در آغاز پیدایش و تکوین ادبیات اغلب زبان‌ها آمده است و از

لحاظ قدمت زمانی، تنها متن‌های مقدس را سراغ داریم که بر آنها تقدم دارند. در واقع، حماسه‌ها - به عبارت کلی‌تر، نحوه‌ی بیان تکوین عالم و کیهان زایی - هسته‌ی خلاقه‌ی یک جامعه را بهتر از هر مطلب دیگر توصیف و تشریح می‌کنند. هر داستان رزمی که بر محور زمینه‌هایی از پیکار و ستیزه‌جویی ساخته و پرداخته شده و قهرمان آن رودرو و تنگاتنگ، در برابر خطر مرگ ایستاده است، بر جامعه‌ها ارزش‌هایی ارزانی می‌دارد که آن جامعه‌ها را باید در چارچوب آن ارزش‌ها توصیف کرد و یا بازشناخت. (شالیان، ۱۳۸۷: ۱۵)

به عقیده‌ی ذبیح الله صفا حماسه نوعی از اشعار وصفی مبتنی بر اعمال پهلوانی و ذکر افتخارات قومی و فردی است. (صفا، ۱۳۶۹: ۳) حماسه‌ها، بر بنیاد سرگذشت‌های دلاورانه، و سرشار از گذشت و قهرمانی، استوار شده‌اند و خارج از روایات مذهبی، در سپیده‌دم تاریخ ظهور پیدا می‌کنند و در خلال آن، عده‌ای معین، شاخص و ممتاز می‌شوند و نمونه‌ها و سرمشق‌ها را به وجود می‌آورند و مورد تحسین و ستایش قرار می‌گیرند. این ظهور، در دنیایی رخ می‌دهد که در آن مدام جنگ و پیکار در کار است. (همان، ۳) حماسه جای جای، آداب و ترتیب زیستن و سرانجام، چگونگی مردن یک جامعه را در خلال جملات خود بازگو می‌کند. باید گفت که حماسه نوعی آغازگری است. آفرینش کم و بیش بی نام و نشانی که در لابه‌لای آن، تنها رویدادهایی روایت می‌شوند که در خور روایت کردن هستند. گفتنی است که این رویدادها برای عصر و زمانه‌ای طرح ریزی شده‌اند که در آن زمان‌ها، زور بازو و نیروی جسمانی، یا به عبارت دقیق‌تر، قدرت‌های رزمی به شدت شایان توجه مردم و لازمه‌ی اصلی کار بوده و این شرایط هاله‌وار در چهره‌ی پهلوان متجلی می‌شده است.

بررسی شخصیت‌های رویین‌تن

اسفندیار

اسفندیار پهلوان به دین ایرانی فرزند گشتاسب پادشاه است. وی در شاهنامه حاصل پیوند گشتاسب و شهبانوی رومی تبار، کتایون است. گشتاسب، در اوستا، ویشتاسب = صاحب اسب‌های رمنده، یکی از پادشاهان کیانی پسر لهراسب است که از پدر خویش خواستار پادشاهی شد. چون لهراسب نپذیرفت، از پدر رنجید و به هند و سپس به روم گریخت.

کتایون دختر قیصر روم را به زنی گرفت که از او اسفندیار به دنیا آمد. در اوستا گشتاسب و زوجه‌اش به نام هوتوس از خاندان نوذر نامبرده شده است. اسفندیار از ازدواج این پدر ایرانی نژاد و شاهزاده‌ی رومی به دنیا می‌آید. در عهد او زرتشت ظهور کرد و آئین خداپرستی آورد. گشتاسب به دین او گروید. اما ارجاسب پادشاه توران بر سر دین تازه او به جنگ برخاست، و میان او و ایران جنگ‌های بسیار شد تا سرانجام ارجاسب به دست اسفندیار کشته شد. (زنجانی، ۱۳۸۰: ۸۸۵)

ژاله آموزگار عقیده دارد که: ممکن است رویین‌تنی اسفندیار به خاطر تماس با دود برآمده از دهان اژدهایی باشد که توسط او در خوان سوم کشته می‌شود و بر اثر آن اسفندیار بیهوش می‌شود و چشمانش که بر اثر بیهوشی بسته می‌شود، آسیب پذیر می‌ماند. آموزگار عنوان کرده است که در هیچ منبعی از رویین‌تنی اسفندیار سخن به میان نیامده است. (آموزگار، ۱۳۸۰: ۷۵)

اما از زرتشت‌نامه چنین نقل شده است:

«وزان پس بدادش (زرتشت) به اسفندیار
از آن شیشه‌ی خویش یک دانه نار
بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی
نبد کارگر هیچ زخمی بروی
از اینگونه اندر سخن هوش دار

که بودست رویین‌تن اسفندیار» (دوستخواه، ۱۳۷۱: ۲۱۴، یادداشت‌ها برگرفته از زراتشت‌نامه تصحیح فردریک روزنبرگ و محمد دبیرسیاقی: ۷۷)

ژیلا ده‌بزرگی هم در کتاب خویش «مضامین حماسی» اشاره کرده است که: در منابع پهلوی، اسفندیار جزو فره‌مندانی است که با خوردن انار سخت‌تن می‌شوند. و همچنین اضافه می‌کند که: در شاهنامه، از چگونگی رویین‌تنی اسفندیار سخنی به میان نیامده است. (ده‌بزرگی، ۱۳۸۸: ۲۶۹)

عقیده‌ای دیگر این است که زرتشت با دادن و خوراندن انار به اسفندیار به نوعی به آیین پرستش اردوی سور اناهیتا قدم گذاشته است. اناهیتا علاوه بر ارتباط با زندگی و

باروری حامی جنگاوران نیز بوده است. در آبان یشت آمده است که ضحاک، فریدون و گرشاسب، هرکدام برای پیروزی بر دشمن برای آنهایتا قربانی بسیار می‌کنند. (وکیلی، ۱۳۸۹: ۴۱۸-۴۱۹) بنابراین باید دید انار در اساطیر چه جایگاهی دارد. برای پرداختن به ارزش و جایگاه انار ابتدا بهتر است به نقش نباتات در زندگی اساطیری بپردازیم.

در اساطیر ایران گیاهان و درختان خاصی دارای تقدس و ویژگی‌هایی بودند. به خصوص «هوم» زمینی گیاهی است اسطوره‌ای و در ژرفای دریا می‌روید. و با خود بی‌مرگی دارد و در بازسازی جهان به کار خواهد رفت. در گذشته ایرانیان شربتی از آن به دست می‌آوردند که خاصیت درمان بخشی داشته و دشمنان را دور می‌کرد. خوردن نوشابه‌ی هوم حتی قبل از زرتشت هم در میان این قوم رایج بوده است و زرتشت زیاده‌روی در خوردن نوشابه‌ی هوم را منع کرد. (ده‌بزرگی، ۱۳۸۸: ۶۷-۶۸)

هوم در سه شخصیت گیاهی، زمینی و آسمانی جلوه می‌یابد. در اوستا، یشتی به ایزد هوم اختصاص داده شده است. در این یشت بسیار کوتاه از نیروی هوم در برابر ستیز بدخواهان، موجودات بد و دیوها سخن گفته و صفات هوم برشمرده شده است که عبارتند از: دور دارنده‌ی مرگ، زرین، بلند و فزاینده‌ی گیتی. و با این صفات مورد ستایش قرار گرفته است. (همان: ۶۹-۷۰)

جلیل دوستخواه در کتاب «حماسه‌ی ایران» به پایداری و ماندگاری هومه، گیاه، نوشابه، ایزد جاودانگی اشاره کرده و اضافه نموده است که شاید بتوان راز این دیرپایی و ماندگاری را در لایه‌های بیرونی، در ژرف‌ساخت، آرزوی همیشگی و سوزان بشر به دست‌یابی به بی‌مرگی و جاودانگی بازجست. (دوستخواه، ۱۳۸۰: ۲۹۶) این تقدس و دیرپایی شامل درخت نیز می‌شود. در اساطیر ایرانی درختی مقدس تصور شده است که موسوم به «درخت همه بار» یا «درخت همه‌ی دانه‌ها» است که همه‌ی درختان عالم از آن به وجود آمده‌اند. (قرشی، ۱۳۸۹: ۲۹۶)

اگر مستقیماً به سراغ هویت انار در اساطیر برویم در جای جای اسطوره‌ها نقشی نمایان و نمادین دارد. اسلامی ندوشن عنوان کرده است که: انار از زمان‌های کهن میوه‌ای مقدس شمرده می‌شود و مظهر باروری و فراوانی بوده است. شواهدی که برای وضوح این مسأله

در دسترس است، برنزه‌های لرستان است که مربوط به هزاره‌ی دوم ق.م می‌باشد و در آنها نقش‌هایی از پروردگار باروری وجود دارد که در دستش شاخه‌های انار پیداست و یا در مهر طلایی مربوط به اوایل هزاره‌ی اول قبل از میلاد نقش شاخه‌ی انار به چشم می‌خورد. انار حتی در اساطیر یونان هم شناخته شده است. هنگامی که دیونیزوس به توطئه‌ی نامادریش قطعه قطعه می‌شود از خون او انار می‌روید. (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۷: ۵۴)

اگر بخواهیم نقش اساطیر انار را به اسفندیار نزدیک‌تر کنیم و به جستجوی آن در آیین و اساطیر مربوط به آیین زرتشت بپردازیم باز هم دست خالی نمی‌مانیم. به روایت پورداوود در آتشکده‌های زرتشتیان همواره انار می‌کاشته‌اند و شاخه‌های آن برای «برسم» به کار می‌رفته است. همچنین در بندهشن فرگرد ۲۷ اشاره به انار شده و جزو میوه‌های خوب شمدره شده است. (همان، ۵۴)

البته در مورد برسم نوشته شده است که: شاخه‌ای نازک و خشک از درخت انار بوده است که زرتشتی‌ها در مراسم دینی از عهد قدیم در معابد هدیه می‌کرده‌اند. (مستتر، ۱۳۸۸: ۱۹۷۴) در هر صورت آنچه مشخص است «انار از زمان‌های کهن، میوه‌ی مقدس شناخته می‌شده و یکی از مظاهر فراوانی و باروری بوده است» (شاید به سبب دانه‌های فراوانی که در خود دارد). (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۷: ۵۴) انار به خاطر شکل ظاهری اعجاب برانگیز و زیبایی که دارد در ادبیات اسطوره‌ای بسیار مطرح شده است. در حالی که از سایر میوه‌ها در اساطیر چندان اثری به چشم نمی‌خورد. نماد پردازی‌های مختلفی در مورد انار وجود دارد. بنابه عقیده‌ای انار مظهر فراوانی و نعمت می‌باشد. (قرشی، ۱۳۸۹: ۷۴) دیگر اینکه انار مظهر باروری بوده است. (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۷: ۵۴) اما بنابر عقیده‌ای دیگر انار نماد بی‌مرگی به شمار می‌رود. (کوپر، ۱۳۷۹: ۳۱۹) و ظاهراً مورد دوم درست‌تر است. زیرا با توجه به بعضی از داستان‌های مربوط به انار خصوصاً در باب رویین‌تنی اسفندیار که گفته شده زرتشت به او انار خورانده است مشخص است که بشر از انار تصور بی‌مرگی و جاودانگی داشته است اما مشکل بتوان دلیل این باور را پیدا کرد.

البته می‌توان گفت ربط بین رویین‌تنی اسفندیار و میوه‌ی انار مبهم می‌باشد. موله، انار را جزو چهار ماده‌ی متبرک در آیین زرتشت دانسته و آن را نماینده‌ی طبقه‌ی جنگاور معرفی

می‌کند. (همان: ۵۳) این نظر تا حدودی ربط بین این دو مورد را مشخص می‌کند. دلایل دیگری که در رویین‌تنی اسفندیار مؤثر دانسته‌اند چنانکه گفته شد، کشتن اژدها در خوان سوم بود. اگر این قضیه قابل پذیرش باشد از دلایلی که می‌توان برای صحیح بودن آن آورد این است که «آب» از طریق آیین رازآموزی، مورث ولادتی نو است و به مدد آیین جادویی، درمان بخش و به برکت آیین‌های مربوط به مردگان، موجب رستاخیز پس از مرگ» (الیاده، ۱۳۷۵: ۱۹۰)

همچنین انسان با غوطه زدن در آب می‌میرد و به صورت موجودی نو جان تازه یافته، زاده می‌شود. (همان، ۱۹۰) با این تعبیرات می‌توان احتمالی ضعیف داد که اسفندیار در تماس با خون یا دود اژدها رویین‌تن شده است. یک احتمال ضعیف دیگر نیز در مورد رویین‌تن شدن اسفندیار می‌توان داد که به نظر می‌رسد مطرح کردن آن چندان خالی از فایده نیست. البته برای نگارنده مشخص نیست که این نکته قبلاً طرح شده است یا نه. اسفندیار در گذر از هفت خوان هنوز روینه نشده است زیرا در هفت خوان سخنی از رویین‌تنی او نیست و در نبرد با سیمرغ و اژدها از ابزار آلات مادی برای دفاع از آسیب دشمن استفاده می‌کند. او پس از گذر از هفت خوان که مهم‌ترین قسمت آن نفوذ به قلعه‌ی دست نیافتنی «رویین‌دژ» می‌باشد آسیب ناپذیر می‌شود. بعید نیست رویین‌تنی اسفندیار به خاطر شکستن و فتح رویین دژ باشد زیرا او تنها کسی است که حصار آن را درهم می‌شکند و تشابه ظاهر اسم دژ و این صفت اسفندیار نیز شاهد برای این نظریه است.

البته در این صورت باز هم رویین‌تنی اسفندیار به زرتشت ربط داده می‌شود زیرا پشت سر نهادن هفت خوان، مبارزه‌ای دینی است و اسفندیار برای شکست و انتقام از ارجاسب دشمن دینی ایران وارد مبارزه می‌شود و شاید در پایان این مبارزه موفق به دریافت چنین موهبتی از طرف زرتشت شده باشد. به هر حال در بیشتر موارد رویینگی اسفندیار به زرتشت نسبت داده شده است. رستم با یک رقیب معمولی دست و پنجه نرم نمی‌کند بلکه با قهرمانی آیینی می‌جنگد که دارای نیرویی فراطبیعی از طرف همین آیین و پیامبرش می‌باشد.

این موارد پیرامون نحوه‌ی رویین‌تنی اسفندیار قهرمان حماسی ایران نشان دهنده‌ی نفوذ

شخصیت آرمانی او در افواه عوام و خواص است زیرا همین روایات مختلف آشکار می‌سازد که داستان اسفندیار رویین‌تن آرمانی رواجی بسیار داشته است و بر اثر همین رواج است که اختلافات چند در آن وارد شده است، چراکه تا یک عنصر با روح ملتی عجین نگردد قبول عام نمی‌یابد و تا مقبول نیفتد رایج نمی‌شود.

اما پیرامون شخصیت اسفندیار باید به موارد دیگری هم به صورت مختصر اشاره کرد: ۱- از جمله موارد لازم به ذکر، دوستان و نیروهای موافقی هستند که با وجود رویین‌تنی او، وی را حمایت و پشتیبانی می‌نمایند که عبارتند از، کتیون، پشتون، بهمن، نوش‌آذر و مهرنوش، زرتشت که هر یک در قالب مشاور و راهنما، پشتیبان، هم‌رمز، پیشگو و ... ظاهر می‌شوند.

۲- حضور دشمنان و نیروهای مخالف که مهمترین آنها، گشتاسب، ارجاسب، گرزم، رستم، سیمرغ هستند که خواه از روی آز و کین و خواه بدون تمایل اما به جبر سرنوشت مقابل او قرار دارند.

۳- پشتیبانی شدن توسط نیروهای برتر و فرا انسانی. باید گفت که اسفندیار پهلوان رویین‌تن به دین، پهلوان سرزمین ایران و در خدمت پادشاهی و حافظ مرز و بوم این کهن سرزمین است. مهم‌ترین ویژگی و برجسته‌ترین نقطه‌ی قوت او همان رویین‌تنی وی است که او را در برابر گزندهای پیرامون آسیب‌ناپذیر می‌دارد. اما جز از این نقطه‌ی قوت برای او و علاوه بر داشتن حامیانی که ذکر آنها گذشت می‌توان به ویژگی‌های دیگری هم اشاره کرد از جمله ابزار ویژه با کارکردی خاص. باید گفت حمایت زرتشت پیامبر از او از دیگر نقاط قوت و افزایش‌دهنده‌ی توان پهلوانی اوست. اسفندیار گذشته از رویین‌تنی، زنجیر پولادینی دارد که زرتشت بر بازویش بسته است. در خوان چهارم آن را بر گردن زن جادو می‌افکند و به نیروی آن بر افسون او چیره می‌گردد. (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۱: ۹)

آشیل

آشیل فرزند پلئوس (پهلوان یونانی و رهبر جنگجویان میرمیدوس) و یک حوری به نام تیس بود. زئوس (پادشاه خدایان اساطیر یونان و پدر اکثر خدایان کوچک نسل جدید) و برادرش پوزیدون فرمانروای دریاها هر دو قصد داشتند خود با تیس وصلت کنند، اما با

پیشگویی تایتان پرومتئوس مبنی بر اینکه «پسر تیس از پدر نیرومندتر شود» او را به پلیوس پهلوان که مورد لطفش بود واگذاشتند. قبل از به دنیا آمدن آشیل، مادرش تیس دیده بود که آشیل یا زندگی طولانی و خسته کننده‌ای خواهد داشت و یا زندگی کوتاه اما در عوض نام او در تمام طول تاریخ به خاطر سپرده می‌شود. تیس که ترجیح می‌داد پسرش زندگی بیشتری داشته باشد تصمیم گرفت لباسی دخترانه برتن او کند تا به دنبال جنگ نرود. اما روزی فرا رسید که اودیستوس هوشمند آشیل را فریب داد. اودیستوس دختران را به صف کرد و هدایای مختلفی را در جلوی آنها قرار داد و آشیل تنها کسی بود که از بین هدایا شمشیر را انتخاب نمود و همین مسئله ثابت کرد او یک مرد است. تیس آشیل نوزاد را به جهان زیرین برد و او را از پاشنه گرفته، در رود سیاه جهان مردگان یعنی استیکس فروکرد و باعث شد بدنش فناپذیر شود. تمام تن او جز پاشنه که در دست مادر بود به آن آب آغشته شد و تنها آن نقطه آسیب‌پذیر باقی‌ماند که بعدها به نام پاشنه آشیل به معنی نقطه ضعف یک فرد معروف گشت. همچنین پلئوس آشیل را نزد سانتور کیرون سپرد تا به او آموزش دویدن دهد، و وی بادپا شد.

نحوه‌ی روئین‌تنی

جدای از آنچه که در بالا ذکر شد و در باب آشیل معمولاً نقل می‌گردد در کتاب اساطیر یونان چنین می‌خوانیم: «آشیل پسر پله و نوه‌ی ائاکوس است. ائاکوس از زئوس و یک پری دریایی زاده شده است و به سبب پارسایی بسیار، پس از مرگ، در شمار داوران هادس، دوزخ و جهان زیرین زمین، به کار قضاوت مردگان مشغول است.

مادر آشیل، تیس (تیس) خدایی دریایی و دختر نره (پیر دریا) است. نره در زیستگاهش در ته دریا پنجاه دختر دارد که معروف‌ترینشان همان تیس مادر آشیل است. تیس، پیش از زادن آشیل، شش فرزند خود و پله را به سبب افکندن در آتش یا انداختن آنها در دیگ جوشان در سودای جاودان کردن آنان نابود می‌کند. پس از زاده شدن آشیل، هنگامی که تیس برای جاودان کردن فرزند در حال انداختن او به آتش است، پله فرزند را می‌رباید. او از کار همسر آزرده می‌شود و به دریا باز می‌گردد. در این روایت، پله پاشنه‌ی پای آشیل را که در آتش سوخته است، با استخوان پا غولی تندرو معالجه می‌کند فرو کردن آشیل در

رود استیکس (Styx) گویی روایتی است که بعدها به روایت اصلی افزوده شده است. (پیت، ۱۳۸۰: ۱۹۱) در ایلید جای نام آشیل با صفاتی مانند دارنده‌ی پاهای تندرو و دارای پاهای نافر سودنی ذکر می‌شود.

«آنگاه که آشیل که از نژاد خدایان بود و پاهای نافر سودنی داشت گفت:...» (هومر، ۱۳۷۸: ۵۰)
 «آخیلوس که پاهای تندرو داشت...» (همان: ۵۱)

در همین روایت گفته شده پاشنه‌ی پای آشیل، که در دست مادرش بوده، زخم‌پذیر مانده است و نیز افتادن برگ‌ی از دخت بر پاشنه‌ی پای او و نرسیدن آب به آن قسمت از بدنش، عامل دیگری است که در مورد آسیب‌پذیری آشیل بیان می‌شود.

در مورد رود استیکس باید گفت در اودیسه، جهان زیرین چهار رود اصلی دارد که مهم‌ترین این رودها استیکس یا نفرت نام دارد. به روایتی دیگر، استیکس نام چشمه‌ای در آرکادی (Arcadia) بوده است که از خرسنگ بلندی جاری و در زمین جریان می‌یافت و آب آن سمی بود و اسکندر مقدونی با آب این چشمه مسموم می‌شود. از آب استیکس برای سوگند خدایان استفاده می‌شد. هنگامی که باید خدایی سوگند یاد کند، به فرمان ایرس-پیغام آور خدایان- جامی از آب استیکس را به المپ می‌آورند تا گواه سوگند باشد. اگر خدایی سوگند استیکس را می‌شکست به عقوبت شدیدی گرفتار و یک سال از تنفس محروم می‌شد و در این مدت نمی‌توانست از غذای خدایان استفاده کند. در پایان این مدت، او را کیفر دیگری بود. به این صورت که نه سال از شورای خدایان بر کنار می‌شد و در سال دهم وظایف خود را به عهده می‌گرفت. (خیبری، ۱۳۸۸: ۴)

چنان که آمد مادر آشیل می‌خواست عوامل فتنای وجود فرزندان خود را که از پدر به ارث می‌بردند زائل کند. پس از شش فرزند قبلی تیس که در آتش سوختند فرزند هفتم که همان آشیل است به وسیله‌ی پدر رها می‌شود و پایش که سوخته است از استخوان پای غولی تیز تک برای درمانش استفاده می‌شود. به همین جهت آشیل در دویدن قوت فوق‌العاده‌ای یافت. اما چنان که خواهیم دید همین قسمت بدن او آسب‌پذیر ماند. سپس تیس کودک را در آب استیکس شستشو داد. خاصیت این آب چنان بود که هر کس و هر چیز در آن فرو می‌رفت روین تن می‌شد. این بار نیز پاشنه‌ی پای آشیل به واسطه‌ی دست

مادر به آب نرسید و همچنان آسیب پذیر باقی ماند. (ژاله، ۱۳۶۵: ۱۲- به نقل از گریمان)

آشیل هم از شخصیت‌های رویین‌تنی است که شهرت او عالم گیر است و علاوه بر رویین‌تنی موارد دیگری هم پیرامون شخصیت او باید گفته شود. ۱- دوستان و نیروهای یاریگر آشیل که مهمترین آنها را تیتیس، پاتروکلوس و هفائستوس می‌یابیم. ۲- نیروهایی که در تضاد و تقابل با شخصیت آشیل قرار دارند. از جمله، آگاممنون، هکتور، پاریس و زئوس که هرکدام یا به دست سرنوشت یا از روی ذات و قدرت خویش در مقابل آشیل قرار می‌گیرند. ۳- نقطه‌ی قوتی همچون بهره‌مندی از نیروهای برتر و خدایان در تیسیر امور چنانکه سلاح او نیز زمینی نیست و به عنوان ابزار ویژه از جانب نیروی برتر و فرا انسانی ترتیب یافته است.

زیگفرید

زیگفرید که شخصیت اصلی این حماسه است قهرمان بزرگ اساطیر ژرمنی و اسکاندیناویایی، پسر شاه زیگموند، است که به روایتی در دربار شاه دانمارک و به روایتی دیگر در جنگلی نزد آهنگری بزرگ می‌شود. نیبلونگن در اساطیر ژرمنی نژادی از موجودات بسیار کوتاه قامت‌اند که در جهان زیرین، به نام «سرزمین مه» سکونت دارند و به سبب نام شاهشان «نیبلونگ» به این نام خوانده شده‌اند. گنج بزرگی در زیر زمین دارند. زیگفرید پس از کشتن شاه آنها و پیروزی بر کوتوله‌ای به نام «آلبریش» گنج را به تصرف در می‌آورد. پس از آن صاحبان گنج یعنی نخست زیگفرید و جنگاورانش، و سپس بورگوندها نام نیبلونگن را برای خود اختیار می‌کنند. (لیچنستاید، ۱۹۹۱م: ۲) در سرود نیبلونگن درباره‌ی او چنین می‌خوانیم:

« در نرلند، در کنار دریا، نیز شهری بود و در این شهر نیز پسری زیبا و دلیر بزرگ می‌شد. پدرش شاه زیگموند و مادرش شهبانو زیگلینده بود. این کودک در این کرانه‌ها می‌زیست. زیگفرید نام داشت. زیگفرید زورمند بود و زرین موی، درخشش چشمانش چنان بود که هر زنی به تماشای او می‌ایستاد و می‌گفت: زیگفرید، نکند تو خدایی باشی! آنگاه زیگفرید قهقهه‌ی صاف و دلنشینی سر می‌داد و اسب تازان به کنار دریا می‌رفت. مادرش در طی ماه‌های دراز زمستان بارها به او می‌گفت: تماشای تو دلم را گرمی می‌بخشد. تو روشنایی

خورشید منی. ای کاش همیشه همین گونه بمانی. ولی پدرش پادشاه، که سالخورده بود و خسته از فرمان راندن، بارها به او می‌گفت: شتاب کن تا هرچه زودتر آیین‌های شایسته‌ی شاهی را بیاموزی.

نه پدر همچنان فرمانروا بمانید. شما با مادرم زیگلینده. فرمانروایی کنید. شاهی کردن بر این کرانه‌ی دریا وظیفه‌ی دشواری است. من برای این کار هنوز بسیار جوانم. اسب را هواری به من بدهید و کشتی و همراهانی تا سرزمین‌ها و دریاها را در نوردم. آنگاه به او اسبی دادند و کشتی‌ای با دوازده همراه و سلاح‌هایی و جامه‌هایی از پوست جانوران تا سرزمین‌ها و دریاها را درنوردد. (سعادت، ۱۳۸۱: ۲۰-۲۱)

نحوه‌ی رویین‌تنی

رویین‌تنی زیگفرید هنگام رفتن به غار پر از جواهرات در سرود نیبلونگن اینگونه به تصویر کشیده شده است:

«... تا کناره‌های دور دست جهان، در سرزمین‌های آخرین، آنجا که خورشید چون اژدهای گمشده‌ای می‌چرخد و می‌چرخد، دورتر از شنها، دورتر از چراگاه‌ها، دورتر از برف‌های فراموش شده در تخته سنگ‌ها و دورتر از یخزارها، آنجا که دریا خود را به ساحل شعله‌ها می‌کوبد، تا آنجا قهرمان ما فرزند زیگموند کشتی راند. در ساحل، که چون برف سپید بود، همراهانش را رها کرد و خود تنها، سوار بر اسب، به درون ژرفترین غارها رفت. آنجا قلمرو فرمانروایی نیبلونگن بود که هیچ کس از آن آگاه نبود. آنجا غول‌ها و کوتوله‌ها، نگهبانان گنجینه‌هایشان، و پسران پادشاه تاریکی‌ها زندگی می‌کردند. که قهرمان یک تنه بر آنها پیروز شد.

قهرمان به درون غار بی‌پایان رفت. آنجا که طلا می‌درخشید، و آلبریک کوتوله از مرده‌ریگ فرمانروایان خود پاسداری می‌کرد. آنها دلیرانه با هم در آویختند و سرانجام قهرمان جوان بر «شنل جادویی» او که هر که آن را بپوشد نادیدنی می‌شود دست یافت. و اکنون طلا، گوهرهای گرانبها و شمشیری که دسته‌اش از سنگ یشم است و در دل خاک نهفته بود، از آن اوست.

غولها بیش از صد ازابه طلا و گوهرهای گرانبها آوردند. و آلبریک کوتوله همچنان نگهبان

گنجینه‌ی فرمانروای تازه‌ی خود ماند و جنگجویانی که هیچ کس آنها را نمی‌شناخت به نشانه‌ی فرمانبرداری دره‌ها و کاخ‌هایشان را به او تقدیم کردند و قهرمان جوان شاه نیبلونگها شد.

ولی اکنون بزرگترین شگفتی این سفر را بشنوید: قهرمان، در غار، سنگهای گران بها و زر و گوهرها را از یکدیگر جدا می‌کرد که ناگهان گویی دیوار غران و تاریکی در غار را فروبست. این دیوار غران و تاریک اژدهای شب، فانفیر بود. جوان بی‌پروا، شمشیر خود را تا دسته در تن چون سنگ او فرو کرد. آنگاه خون فانفیر با فشار بسیار جستن کرد و قهرمان پیروز را در خود فرو برد. خون این اژدها چون خودش از دیرباز جادویی بود. و پوست قهرمان از اثر آن آسیب‌ناپذیر شد. از آن پس هیچ نیزه‌ای، هیچ شمشیری، هیچ تیر زهرآگینی بر تن او کارگر نبوده است.» (سعادت: ۱۳۸۱: ۳۴-۳۵)

زیگفرید هم چون شخصیت‌های اسفندیار و آشیل نکاتی قابل اشاره پیرامون شخصیت خود دارد:

۱- دوستان و حامیانی. از همان ابتدای سفر این روین تن دوازده سوار همراه و پشتیبان او هستند و تا پایان مرگ زیگفرید و حتی پس از کشته شدن او شاهد حضور آنها در داستان هستیم. دیگر حامی او کریمهیلده است که پس از کشته شدن زیگفرید کمر به انتقام همسر می‌بندد و عده‌ی کثیر را با اقدامات خویش به کام مرگ می‌فرستد.

۲- دشمنان و نیروهای ماقبل این شخصیت از جمله شاه لودیگر و اژدهای فانفیر و هاگن است، قاتل او.

۳- علاوه بر روین تنی که ویژگی برجسته‌ی اوست زیگفرید هم چون سه شخصیت دیگر از ابزار و سلاح‌های خاص برخوردار است که شنل سحر آمیز نیبلونگن‌ها مهم‌ترین آنهاست.

بالدر

بالدر یکی از اسطوره‌های معروف اسکاندیناوی مربوط به خدایی به نام بالدر است که نام او معمولاً با نام خدایی دیگر به نام لوکی که کشنده‌ی اوست با هم می‌آید، یعنی بالدر و لوکی (مانند داستان رستم و اسفندیار). در افسانه‌های اسکاندیناوی اطلاعات چندان زیادی درباره‌ی او وجود ندارد. همان قدر فهمیده می‌شود که او فرزند اودین و فریگ و از بهترین خدایان است، خوش سیما و پاک طینت، خردمند، فصیح و سرشار از فیض و با این همه،

خدایی بی اثر است. بیش تر به نظر می‌رسد او چیزی شبیه به یک جنگ‌جو باشد زیرا نامش با کنایه‌های مربوط به جنگ جووان تداعی می‌شود. (خیبری، ۱۳۸۸، ۲)

او رب‌النوع نور، لذت، پاک، معصومیت و دوستی در اساطیر اسکاندیناوی است. پسر اودین و فریگ، هم در میان خدایان و هم در میان انسان‌ها محبوب بود، و انسان‌ها او را بهترین خدایان می‌دانستند. او بسیار زیبا، خردمند و خوش زبان بود، هر چند که قدرت کمی داشت. همسر او نانا دختر نپ و فرزند آن‌ها نیز فورستی، رب‌النوع عدالت بود. بالدر زیباترین ایزدان است، با تنی تابان و مویی درخشان. رنگ موهای روشن او بازتابی از باور به دارندگی صفتی نیک در بین مردم شمال اروپاست. (مختاریان، ۱۳۸۶: ۱۴)

نحوه‌ی رویین‌تنی

شبی بالدر در خواب می‌بیند که به زودی خواهد مرد و این موضوع را با رب‌النوع‌های دیگر در میان می‌گذارد. الهه فریگ از همه‌ی جمادات، جانوران و نباتات تعهد می‌گیرد که هیچ کدام آزاری به او نرسانند. از آن پس، بدن با شکوه بالدر تمام موارد زیان آور را دفع می‌کند به طوری که خدایان برای سرگرمی خود به روی بالدر سنگ، زوبین، تیر و شمشیر پرتاب می‌کنند و تمام سلاح‌ها، بی‌آنکه بر بدنش صدمه‌ای وارد سازند، از کنارش می‌گذرد. اما فریگ هنگام گرفتن تعهد، گیاه کوچکی موسوم به «گیاه بوسه» را نادیده می‌گیرد و لوکی، رب‌النوع مفسده‌جویی که حرمتی برای او قائل نبودند، شاخه‌ی کوچکی از این گیاه را بریده و رب‌النوع نابینایی را تشویق می‌کند که آن شاخه را به سوی بالدر پرتاب کند. در داستان بالدر مرگ پهلوان با گیاه Gue صورت می‌گیرد. (رستگار فسایی، ۱۳۸۱: ۱۳) نام این گیاه چنان که در این پژوهش چند بار آمده گونه‌های مختلفی ضبط شده است. در افسانه‌های اسکاندیناوی بالدر با کوشش مادر خود فریگ از گزند تمام پدیده‌ها حفظ شد جز همان گیاه که نام آن گذشت و به جز همین گیاه در برابر همه چیز رویین‌تن بود.

در باب شخصیت بالدر هم اشاره می‌نماییم که:

۱- او نیز در عین رویین‌تنی حامیانی دارد. فریگ/فریگا، والی، نانا و دیگر خدایان از حامیان بی‌چون این رب‌النوع رویین‌تن هستند.

۲- دیگر نکته نیروی مقابل او، لوکی، ایزد شروری است که کشنده‌ی او نیز به شمار می‌رود.

۳- برخلاف سه شخصیتی که نام آنها گذشت بالدر به خودی خود قدرت و هیبت جداگانه ندارد و چون آنها روحیه‌ی جنگنده از او شاهد نیستیم.

بررسی مشترکات رویین تنان

با مطالعه‌ی این چهار شخصیت رویین تن آنچه آشکار می‌شود پیوند عمیقی است که آنها با عناصر طبیعت به ویژه آب و گیاه دارند. همه آنها با وجود رویین تنی بودن حامیان و پشتیبانانی دارند و برای جلوه‌ی هر چه بیشتر قهرمانی، توانایی و ... در مقابل آنها دشمنانی قرار گرفته‌اند که سرنوشت آنها به یکدیگر گره خورده است. آنها معمولاً از سلاح، ابزار و به طور کلی از نیروهای برتر و فرابشری بهره‌مند هستند و از این ویژگی نیز سود می‌جویند. همچنین وجه اشتراک مهم آنها نقطه‌ضعفی است که راه ورود مرگ به پیکر ایشان است. تمام این شخصیت‌های رویین تن در عین آسیب‌ناپذیری به شکلی خاص کشته می‌شوند و نکته‌ی جالب آنکه در مرگ آنها نیز پیوندی دور یا نزدیک با عناصر طبیعت مشاهده می‌شود.

آسیب‌های اسفندیار

چنانکه ذکر آن به تفصیل آمد اسفندیار از ناحیه‌ی چشمان آسیب پذیر است و از همین ناحیه جان می‌بازد. اما ذکر این نکته لازم می‌نماید که اسفندیار نقطه ضعف دیگری نیز دارد که او را پیش و بیش از هر چیز به دام هلاک می‌کشاند و آن آز و طمع و عدم توان ایستادگی برابر این حس است.

طلسم رویین تنی اسفندیار به دست سیمرغ شکسته می‌شود. در شاهنامه، سیرمرغ، مرغ فرمانرواست. سخنگوی و همه چیز دان و چاره‌گر. مرغ پاسدار رستم و خانواده‌ی زال است. اوست که زال را در شیرخوارگی می‌پرورد و رستم را که به علت سترگی خود از شکم مادر بیرون نمی‌آید، به دنیا می‌آورد. در پی آتش زدن پر او سیمرغ به نزد زال می‌آید و بر اثر بوی بخور و بوی پر خویش فرا می‌رسد. زال می‌پرسد که چه نیازی اینگونه به دود یافته است؟ و او ماجرای رستم و اسفندیار را با او در میان می‌نهد. سیمرغ، پس از آن که پهلوان و اسبش را از نو تندرست می‌کند، رستم را برای چاره‌جویی به نزدیک دریا می‌برد

(لابد دریاچه‌ی هامون) و از آنجا به گوشه‌ای از خشکی راهنمایی می‌کند، که از بادش «بوی مشک» می‌آید، آنگاه بوته‌ی گز مقلذ را به او می‌نماید. گز در اینجا شبیه گیاهی می‌شود که هلاک بالدر در آن است. رستم با تیر گزی که با تدبیر سیمرخ فراهم آورده است چشمان اسفندیار را هدف قرار می‌دهد و باعث مرگ او می‌شود.

آسیب‌جای آشیل

نقطه ضعف اصلی‌ای که بشود برای این پهلوان رویین‌تن آورد همان پاشنه‌ی پای اوست که از ویژگی آسیب‌ناپذیری بی‌بهره بود. اما ممکن است بتوان عدم تسلط بر خویش و خشم و غضب را هنگام اقدام آگاممنون در ماجرای بازپس‌گیری دختر اسیر از او نیز نقطه‌ای به دور از حد و بزرگی او دانست. چراکه در برابر آن نزاع خیل عظیمی از پهلوانان و جنگجویان سرزمین بهای گزاف پرداختند با دوری او و کناره‌گیری از میدان رزم.

نحوه‌ی مرگ و کشته شدن

ایلیاد با مرگ هکتور و مراسم پس از مرگ او پایان می‌یابد، اما داستان تروا همچنان ادامه دارد. بخشی از باقیمانده‌ی این داستان در اودیسه روایت شده و بخشی دیگر در آثار تراژدی نویسان و نیز نویسندگان بعدی روم، بخصوص ویرژیل در آنه ئید و گروهی از شاعران بعدی از قبیل کیتوس اسمرونه‌ای. پس از مرگ هکتور، گروه‌های متعددی به یاری تروایی‌ها شتافتند که از آن جمله می‌توان آمازون‌ها به رهبری ملکه‌ی خود پنتسیلیا و اتیوپیایی‌ها به رهبری ممون، فرزند ائوس، الهه‌ی سپیده دم را نام برد. پنتسیلیا و ممون هر دو به دست آشیل کشته شدند. اما آشیل همواره می‌دانست که به حکم سرنوشت در تروا، و دور از وطن کشته خواهد شد و سرانجام نیز با تیری که از کمان پاریس رها شد به قتل رسید. مادر آشیل، تتیس، قبلاً سعی کرده بود فرزند خود را نامیرا کند و هنگامی که آشیل نوزاد بود او را با خود به جهان زیرین برده و در آب رودخانه‌ی استیکس فرو کرده بود. این موضوع باعث شده بود که گیر او آسیب‌ناپذیر بماند البته به جز پاشنه‌ی پایش که مادر به هنگام فرو بردن او در آب به دست گرفته بود و تیر پاریس نیز بر همین نقطه وارد آمد. (برن، ۱۳۷۵: ۶۶-۵۱) بدین سان آشیل رویین‌تن با تیری که آپولون هدایت می‌کند و از جانب

پاریس به پاشنه‌ی پای او می‌خورد از پای در می‌آید.

آسیب‌جای زیگفرید

نقطه‌ی ضعف زیگفرید ما بین شانه‌های او قرار دارد. آن قسمتی که رویین نگشته و محل آسیب است. و در نهایت هاگن خیانت‌پیشه از همین نقطه ضعف سود می‌جوید و او را از سر راه خویش برمی‌دارد و کریمهیلده را در آتش سوگ آمیخته به کین‌توزی و نفرت فرو می‌برد.

نحوه‌ی مرگ و کشته شدن

درباره‌ی مرگ زیگفرید هنگام حمله‌ی ساکسون‌ها و فرصت‌طلبی هاگن می‌خوانیم:
 ...«هاگن گفت: تو (گیسلر) چیزهای دیگری خواهی دید که از آنها هم خوشتر نخواهد آمد. اگر خوشتر نمی‌آید چشم‌هایت را ببند. و رفت تا با کریمهیلده گفت و گو کند. به کوشک کریمهیلده درآمد. در جایی نشست و آه کشان گفت: کریمهیلده، بدبختی بزرگی به ما روی آورده است. ساکسون‌ها با ده هزار مرد خونخوار مسلح به زوین نزدیک می‌شوند. ولی تو نباید بترسی، شوهرت رویین‌تن است و می‌تواند با دلی آسوده به جنگ برود. کریمهیلده: نه این گمان درست نیست. او چندان هم رویین‌تن نیست. من هم نخست چنین گمان می‌کردم. ولی او داستان‌ش را به من بازگفته است. آه اکنون می‌ترسم که آسیبی به او برسد.»

هاگن: چه گفته است؟ از چه می‌ترسی

کریمهیلده: در جنگ، تیر از هر سو می‌بارد، و تنها یک تیر به کوچکی یک قطره‌ی آب می‌تواند او را از پای در آورد! و او هیچ‌گاه زره بر تن نمی‌کند.

هاگن: چرا زره بر تن کند؟ مگر نه این است که پوستش به ستبری پوست اژدهاست؟ به من راست بگو، من دوست اویم و می‌خواهم از او مواظبت کنم.

کریمهیلده: آری، آری! هاگن، از او مواظبت کن.

آنگاه کریمهیلده رازی را آشکار کرد که ای کاش پنهان نگاه داشته بود. «همسرم، هنگامی که فانفیر اژدها را کشت، خود را به خونی که از زخم‌های جانور روان بود آغشت، ولی برگ

زیرفونی روی تنش افتاد و جای بسیار کوچکی از تنش را پوشاند. در همان جای بسیار کوچک است که می‌توان به تنش زخم زد.»

هاگن: من نمی‌دانم این جای بسیار کوچک کجاست. خواهش می‌کنم به من بگو تا از آن با سپر محافظت کنم.

کریمه‌یلده: پشتش، درست میان دو شانه.

هاگن: روی جامه‌اش با نخ طلا درست در همان جا نشانه‌ای بدوز تا من آن را ببینم.

کریمه‌یلده: باشد هاگن خواهیم دوخت، ولی آیا به راستی تو دوست اوئی؟

هاگن رفت و کریمه‌یلده با نخ طلا روی جامه‌ی همسرش نشانه‌ای دوخت. آنگاه شاهان و هاگن زیگفرید را فراخواندند و گفتند: ما به شکار می‌رویم، اسب‌ت را آماده کن.

زیگفرید: پس جنگ چه می‌شود؟ مگر ساکسون‌ها نمی‌آید؟ هاگن در پاسخ گفت: به این

زودی، نه، ما می‌توانیم با کشتن حیوان‌های مفیدتر دستمان را چالاک کنیم... زیگفرید شتابان

رفت تا اسبش را آماده کند و سلاح‌هایش را بردارد. آنگاه جامه‌ای را که کریمه‌یلده نشانه‌ای

بر آن دوخته بود به تن کرد و همه با هم به سوی جنگل روان شدند... پس به شکار رفتند.

شاهان آب می‌نوشیدند. آب چشمه خنک بود و در کناره‌های آن گل رسته بود. زیگفرید خم

شد و آب زلال را در دستهایش گرفت تا بنوشد. هاگن نیزه در مشت، از پشت آهسته به او

نزدیک شد. نشانه‌ی نخ طلا را بر جامه‌ی زیگفرید دید. نیزه‌اش را بلند کرد و چنان بر پشت

زیگفرید فرود آورد که از سینه‌اش بیرون آمد. زیگفرید آب را از دستهایش رها کرد سرش

را بلند کرد و به آواز وحشتناکی گفت: مرا کشتند، شاهان! مرا کشتند! شما...؟ بدبختها!

شمشیر من! مگر به شما چه کرده بودم؟ از آنجا برخاست. نوک نیزه نزدیک قلب در میان

موج خون از سینه‌اش بیرون زده بود.

زیگفرید: شمشیر من! افعی‌ها! شما را از این پس کسی هرگز قهرمان نخواهد نامید. بلکه

بورگونده‌های بی‌شرم خواهند نامید. مردم بر سر راهتان تف خواهند کرد. زمینی را که شما بر

آن خواهید گذشت و هوایی را که در آن نفس خواهید کشید نفرین خواهند کرد. شما

مایه‌ی شرم مردانید! قاتل‌ها! پسر زیگلیند میان گل‌ها افتاد. شاه گونتر می‌گریست. زیگفرید

به او نگاه کرد و گفت: تو بر خودت گریه می‌کنی یا بر بی‌شرمیت؟

خاک آغشته به خون شد و دهان قهرمان جوان نزدیک آب زلال گشوده ماند. هاگن گفت:
شکوهش تمام شد...» (سعادت، ۱۳۸۱: ۸۱-۸۴)

آسیب‌جای بالدر

بر خلاف رویین‌تان دیگر که قسمت ویژه‌ای از بدنشان رویینه نبود بالدر چنین ویژگی‌ای نداشت. به این معنی که او در مقابل نوعی خاص از گیاه آسیب پذیر بود و آن گیاه می‌توانست به هر نقطه از بدن او آسیب برساند. لوکی با فریب برادر بالدر، هودر، موفق شد که قلب وی را هدف قرار دهد و آن را از حرکت باز ایستاند.

نحوه‌ی مرگ و کشته شدن

لوکی برای آسیب رساندن به او نقشه می‌کشد. او با لباس مبدل به نزد فریگ می‌رود و از او سؤال می‌کند که چرا بالدر آسیب ناپذیر است. فریگ راز سوگندها را به او می‌گوید و لوکی از او می‌پرسد آیا موجودی هست که سوگند نخورده باشد. فریگ این راز مرگ بار را فاش می‌کند: «در غرب درخت کوچکی می‌روید که کشمشک نامیده می‌شود. به نظر می‌رسید این درخت کوچک‌تر از آن باشد که بتوان او را سوگند داد». لوکی به سرعت به سمت غرب به پرواز در می‌آید و با شاخه‌ای از آن درخت باز می‌گردد و به جایی که خدایان مشغول بازی بودند می‌رود.

هود برادر دوقلوی بالدر و خدای نابینا در آنجا بیکار ایستاده است. لوکی به سوی او می‌رود و با دادن شاخه‌ی آن درخت و نشان دادن مسیر، او را به پرتاب و سوسه می‌کند. اصابت شاخه همان و سوراخ شدن قلب بالدر همان. بالدر به وسیله‌ی این شاخه‌ی کوچک جان می‌سپارد. خدایان در آشفتگی و اندوه فرو می‌روند. آنها با آنکه دقیقاً می‌دانستند چه کسی این کار را کرده است، نمی‌توانستند از قاتل بالدر انتقام بگیرند. در حالی که از شدت گریه نمی‌توانستند حرف بزنند.

در پایان اشاره می‌شود آثاری که در این تحقیق مورد بررسی و مذاقه قرار گرفتند با وجود زمینه و ریشه‌ی شکل‌گیری که همانا مرگ‌اندیشی نوع بشر است در قیاس با هم در یک مرتبه از ارزش قرار ندارند. برخی را از نظر باورپذیری و استواری ساختار مقبول‌تر از

دیگر آثار می‌یابیم. برای مثال هنگامی که از نحوه‌ی رویین‌تنی سخن گفته می‌شود رویین‌تنی اسفندیار شکلی قابل پذیرش تر دارد. اینکه او را بر دستانی به داخل آب فرو برده به گونه‌ای که بر اثر آن چشمان او بسته می‌شود در قیاس با اینکه مادری فرزند خویش را واژگونه و سر و ته از پاشنه‌ی پا آویزان کند و به داخل آب فرو برد پرداختی مناسب‌تر به نظر می‌رسد. همچنین چشمان یک شخصیت را می‌توان راه ورود دنیای خارج و ملموسات و تمایلات و دیگر امور دانست که با بسته شدن آن کار شخصیت نیز خاتمه می‌یابد. همچنین هنگام مطالعه‌ی این حماسه‌ها می‌بینیم که برخی مانند حماسه‌ی آشیل از توصیفات بسیار استفاده می‌کنند به گونه‌ای که ویژگی‌های شخصیت‌ها چون سرعت و چالاک‌ی و قدرت، اخلاق تند یا ملایم و دیگر وجوه شخصیتی آنها بر خواننده آشکار می‌گردد. و برخی مانند روایات باقی مانده است حماسه‌ی بالدر و زیگفرید در قیاس با حماسه‌ی ایلید از این مسئله کمتر بهره برده‌اند که این امر به برقراری ارتباط بیشتر مخاطب با حماسه‌ی ایلید منجر می‌گردد. همچنین دیگر مسئله‌ای که باید توجه داشت آنکه در این داستان‌ها عنصر جبر و برتری و بالا دست بودن سرنوشت را بر این قهرمانان رویین‌تن شاهد هستیم. در تمام این آثار مورد بررسی قهرمانان با وجود توانایی‌های خاص و منحصر به فردی که دارا هستند و همچنین بهره‌ای که از حامیان قدرتمند دارند باز هم در برابر سرنوشت تاب نمی‌آورند و در نهایت و در عین ناباوری برای خواننده به چاه هلاک می‌افتند.

نتیجه‌گیری

گریز از مرگ و یافتن زندگی ابدی از آغاز حیات بشری به عنوان دغدغه‌ای بزرگ برای انسان‌ها مطرح بوده است و همواره در صدد آن بوده‌اند که راه حلی برای مشکل خود بیابند. بنابراین اقوام شخصیت‌هایی آرمانی و توانمند برای خود خلق کردند که از آسیب و صدمات به دور بوده و رویین‌تن باشند. در این پژوهش به بررسی شخصیت‌های رویین‌تن در حماسه‌های شاهنامه‌ی فردوسی، ایلید هومر، سرود نیبلونگن‌ها، حماسه‌ی بالدر پرداخته و وجوه اشتراک آنها و در مواردی نیز تفاوت‌های آنها را به نمایش گذاشتیم که از این نتایج می‌توان به مطالب زیر اشاره کرد:

رویین‌تن کسی است که اندامی چون روی دارد و استوار است و ضربه‌ی اسلحه بر بدن

او کارگر نیست. رویین تنی کنایه از آرزوی بشر به آسیب‌ناپذیر ماندن است که به معنای آرزوی بی‌مرگی است. ولی رویین‌تان نیز محکوم به مرگ هستند.

هر چهار شخصیتی که مورد بررسی قرار گرفته‌اند به طریقی رویین‌تن و آسیب‌ناپذیر شده‌اند. اسفندیار به واسطه‌ی شسته شدن در آب مقدس، آشیل به واسطه‌ی شسته شدن در رود استیکس، زیگفرید به واسطه‌ی شستن خود در خون اژدها (فانفیر) رویین‌تن شده‌اند. اما بالدر به نحوی دیگر که با سایر شخصیت‌ها تفاوت دارد آسیب‌ناپذیر شده است. او به واسطه‌ی تعهد گرفتن یکی از الهه‌ها از جمادات و جانوران و نباتات رویین‌تن شده است.

اسفندیار، آشیل، و زیگفرید هر کدام یکی از اعضای بدنشان به دلیلی رویینه نبوده است. چشم اسفندیار، پاشنه‌ی آشیل و بین دو شانه‌ی زیگفرید آسیب‌پذیر بوده است. اما بر خلاف این سه شخصیت که یکی از اعضای بدنشان ضربه‌پذیر بوده است، تمام بدن بالدر رویینه بوده است و او در برابر گیاهی کوچک به نام «گیاه بوسه» ایمن نبوده است.

هر یک از رویین‌تان در طول زندگی خود نیروهای ماورائی و دوستانی داشته‌اند که حامی آنان بوده‌اند و در مقابل نیز نیروهایی در تضاد و تقابل با این پهلوانان قرار دارند. مانند اسفندیار که حامیانی چون کتیون، پشوتن، و آذرنوش و ... داشته و در مقابل نیز دشمنانی چون ارجاسپ، گرزم، و سیمرغ و ... داشته است. آشیل نیز دوستانی چون مادرش تیتیس، و پاتروکلوس داشته و در مقابل نیز مخالفانی چون پاریس، هکتور، و آگاممنون که هر کدام یا به دست سرنوشت و یا از روی قدرت خویش در روبروی آشیل قرار داشته‌اند.

در کل می‌توان گفت که این‌گونه به نظر می‌رسد که این اساطیر و آثار حماسی ریشه‌ای مشترک دارند اما فارغ از بحث تأثیر و تأثر باید گفت که این آثار حماسی هرچند که نمی‌توان با قاطعیت از تأثیر پذیری یکی از دیگری و بالعکس از آن‌ها یاد کرد اما به دلیل همان دغدغه و ریشه‌ی مشترک که ذهن بشر را از روزگاران پیشین تا به امروز به خود مشغول داشته است می‌توان شاهد مشترکات فراوانی بین این آثار بود که گفته‌ها و نتیجه‌ی این پژوهش را تأیید می‌نماید و بر آن صحه می‌گذارد تا مشترکاتی که در بین این چهار اثر که به آنها پرداخته شد از نوع تحمیل بر متن آن‌ها و به دور از ذهن و ناممکن تلقی نگردد.

منابع :

۱. آموزگار، ژاله. ۱۳۷۴، تاریخ اساطیر ایران، انتشارات سمت.
۲. الیاده، میرچا. ۱۳۷۵، رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، انتشارات سروش.
۳. برن، لوسیلا. ۱۳۷۵، اسطوره‌های یونانی، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز.
۴. پیت، جان. ۱۳۸۰، اساطیر یونان، ترجمه باجلان فرخی، انتشارات اساطیر.
۵. حمیدیان، سعید. ۱۳۹۲، شاهنامه ی فردوسی، نشر قطره.
۶. دوستخواه، جلیل. ۱۳۷۱، پژوهش‌هایی در شاهنامه، نشر زنده‌رود.
۷. _____، ۱۳۸۰، حماسه ایرانی یادمانی از فراسوی خاطره‌ها، نشر آگاه.
۸. ده‌بزرگی، ژیلا. ۱۳۸۸، مضامین حماسی در متن‌های ایران باستان و مقایسه آنها با شاهنامه فردوسی. نشر امیرکبیر.
۹. زنجانی، محمود. ۱۳۸۰، فرهنگ جامع شاهنامه، انتشارات عطایی.
۱۰. سعادت، اسماعیل. ۱۳۸۱، سرود نیلونگن، انتشارات سروش.
۱۱. شالیان، ژرار. ۱۳۸۷، گنجینه حماسه‌های جهان، ترجمه علی‌اصغر حکمت، نشر چشمه.
۱۲. صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۶۹، حماسه‌سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر.
۱۳. قرشی، امان‌الله. ۱۳۸۹، آب و کوه، نشر پازینه.
۱۴. لیچنستاید، رابرت. ۱۹۹۱، نیلونگن‌لید، آمریکا، ادوین ملن.
۱۵. معین، محمد. ۱۳۶۳، فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر.
۱۶. وکیلی، شروین. ۱۳۸۹، اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی، انتشارات پازینه.
۱۷. هومر. ۱۳۷۸، ایلیاد، ترجمه سعید نفیسی، انتشارات علمی و فرهنگی.

نمایه مقالات

۱. آیدنلو، سجاد. ۱۳۷۹، اسفندیار و رویین‌تنی او در شاهنامه، ادبیات و زبان‌ها، شماره‌ی بیست و هشتم.
۲. اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۵۱، اسفندیار و راز رویین‌تنی، میان رشته‌ای دانشکده ادبیات

- و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره هفتاد و نه و هشتادم.
۳. امیرقاسمی، مینو. ۱۳۶۸، آشیل و اسفندیار دو همزاد اسطوره‌ای، جستارهای ادبی، شماره هشتاد و شش و هشتاد و هفتم.
۴. جعفری، ناهید. ۱۳۹۵، بررسی تطبیقی جلوه‌ها و کارکردهای اسطوره‌ای آب در شاهنامه با ایلپاد، مطالعات ادبیات تطبیقی، شماره چهل و پنجم.
۵. خبیری، ستاره، ۱۳۸۸، حماسه بالدر و آشیل، آموزش زبان و ادب فارسی، دوره بیست و دوم، شماره سوم.
۶. رستگار فسایی، منصور. ۱۳۸۱، پیکرگردانی در اساطیر، مجله مطالعات ایرانی، شماره دوم.
۷. ژاله، محمود. ۱۳۶۵، رویین تنی در اندیشه ایرانی، ایران نامه، شماره هجدهم.
۸. مختاریان، بهاره. ۱۳۸۶، سیاوخش و بالدر پژوهشی تطبیقی در اسطوره شناسی هندو اروپایی، نامه انجمن، شماره بیست و پنجم.
۹. ممتحن، مهدی و همکاران. ۱۳۹۳، ویژگی‌های مشترک دو اثر حماسی ایران و آلمان، فصلنامه علمی ترویجی مطالعات ادبیات تطبیقی، سال هشتم، شماره سی و دوم.

Archive of SID